تو کجا و مرد قدم را سکیست / زندگی و مردگی بی نیست
بهر یزدان بهر بزه زانو نوف / بهر یزدان بهر بزه زانو نوف

مست یا مانش برای خواه او / نماز برای جنت و انجار و جحیم
طاعت ار بهر خوف شرک جنت / یا خدا را باش یا عقبی پرست

ترک کن خوش بهر برای حق بود / نه بهر آنکه در آتش بود
اینچنین آمد ز اصل آن خدای / بی ریاضت رغبت او جوی او

آنکه آن بنده دگر او سپید بنا / همچو جلوا و شکر او بر قضا
بنده کش خوی و خلقت این بود / نه جهان بر امر و نهی ما نشد زود

پس چه لابه کند او در دعا / که بگردان ای خداوند این قضا
مرگ او و مرگ نه زندان او / بهر حق بخش چو جلوا در کلو

تیغ فرزندان بر آن بی وفا / چون فطایف بخش شیخ بینوا
پس نگوید او دعا الا مگر / در دعا عاجز بند رضای او کر

آن شفاعت آن دعا از رحم خود / میکند بر بنده صاحب شد
رحم خود را او حرام و سوخت / که چراغ عشق حق افروخت

قصه دقوقی و کرامات

دوزخ او صاف و عشقت او / سوخت مر او صاف و در آتش بود
جزو پیوند آمد و بر دلت نشاخت / آن دقوقی دانست خوش مباحث
عاشق و صاحب کرامت خواجه

مر طرفی این فرزانگی شناخت / در مقامی مسکنی کم ساختی
شب روان از گشته دور و شوق و آن / که دور و زاندر دهی پرداختی

در زمین بینند و مرد آسمان / عشق آن مسکن کند در بیشه ور
غرة المسکن و حاذر یا انا / انفعلی بالنفس سیاه و طلعتا

گفت در بخانه گر باشد دور / کی یکون خالصا فی الامتحان
روز اندر سیر و شب در نماز / جسم اندر شاه با زاد و همچو باز

لا اعود حتی قلبی بالکی ان / منقطع از خلق و از دوستی
منفرد از مردم و از دوستی / مشفق بر خلق و نافع همیوت
خوش شفیعی و دعایش مستجاب

نیک و بد را مهربان و مستقر / مبتلا از مادر شفقت نماز ای مهان
گفت هیچ شمار ای مهان / چون بدو هستم مشفق و مهربان

زان سبب که جدا جدا می بینند / جزو از این کل کرد و کیسه دو
جزو از کل جدا هر یک بینند / جزو کز کل قطع شد بیکار شد
عضو کز تن قطع شد مردار شد

تا نه بیند و بکل باز دگر / مرده باشد بی و سل از جان بهم
و بجهد بیت از آن خود بیند / عضو نو بر وی هم جنبش کند

جزو از این کل کرد و کیسه دو / این نه آن کل است کو ناقص شود
قطع و وصل او نباید در مقال / خیز ناقص گفت شد بهر مثال

مر علی را بر مثال خیر خواند / شیر مثل او نباشد گرچه راند
از مثال مثل فرق آن بدان / جانب قصه دقوقی ای جوان
آگه از دانستن ای ما خلق بود / گوی تقوی ز دانش ما شده میربود

آگه اند سیر مر را مات کرد / هم ز دین داری و دین شاخ نو
با جنیب تقوی او را دو قیام / طالب اخلاص حق بود مدام

در سفر معظم را دانش آن بجای / که دمی بر بنده خاصی دمی
این همه گفتم جو خیزی براه / کس نشین خاص کام ای اله

یار ما اسرار آگه شناسد و علم / بنده و بسته بیان چون دم
او که شناسم او لوای زدان / زین محبوب گلی مهربان

حضرت تن گفتی که کی صدر مهین / این چه جنت و چه اسقاط ای
مهر سرای چه جهیزی کرد / چون خدا باشت چون بی نفس

او گفتی یا رب ای دانای راز / تو گشودی در دلها راه ساز
در میان بحر اگر بنشسته ام / طمع در آب سوم ستم

همچو دادوم نو و نخجیر مرات / طمع در نعمت چه نیم کجاست
حرص اندر عشق تو فرست و حاد
حرص اندر خوبرو تو نگ آن شاه

شهوت و حرص زنان بی بود / وان حیوان تنگ بی کشی بود
حرص مردان اره جنبی بود / در مخت حرص بی بس بود

آن یکی حرص از کمال مروت / وان دگر حرص آن شهوت بود
آه سری ست خاص بس نهان / کو سوی قصری رود موسی زمان

همچو مستی که آن آتش سیر است / بر مرا نجه باقی باشد تا ماست
چون کند شنی آن اگر تو زر سید / آن یکی بالا تر از وی در رسید

بی نهایت حضرت تا این بارگاه / صدر را کجا رصد نیست راه

سر طلب کردن موسی حضر را علیه السلام بکمال بتوقیف

ار کلیم حق بیاموز ای کریم / بدین بدیکو بدر مشتاقی کلیم
با چنین جاه و چنین پیغمبری / طالب خضرم تو موسی بری

موسیا تو قوم خود را شیفته / در پی نیکو نبی سر گشته
گیفتا وی رسته از نوع و جا / چند گردی جنب جوی تا کی

آن تو بات تو و تنت بر زمین / آسمانها چند جائی زین
گفت موسی چون ملامت آمد / انجاب و جاه را ره بیند

میدوم تا مجمع البحرین من / تا شوم مصحوب سلطان زمن
اجعل الخضر الامری سببا / ذاک ما اعصی و اسعی و جبا

سالها پیم سپهر و بالها / سالها چه بود ز راه سالها
سیر و بیش می ارزد بدان / عشق جانان کم مدان کم عشق دان

این سخن با جان بیارد دامی عمو / داستان آن دقوقی باز گو
آن دقوقی رحمة الله علیه / گفت سازد ای ای فتا

سال مه رفتم سفر اندر عشق ماه / خیر از راه حسین ای راه

باز گشتن بقصه دقوقی رحمة الله علیه دیدار

با پر سنه رفته ام بر خار و سنگ / زانکه همچو بودم و بیرون فرنگ
تو مبین با بر بهار ای بر زمین / زانکه بر دل می رود طاق بین

آزره و منزل کجا ماه و راز / دل چه داد که دست دلنواز
آن دراز و کوته او صاف حق / رفتن ارواح دیگر حق بیت

تو سفر کردی ز نطفه تا بعقل / نه بگام بود منزل نقل
سیر جان همچون بود در دور و دیر / جسم از جان بیارد سیر

سیر جان سر کش نیب جانست / لیک سیر جسم باشد سر علت
سیر جسمانه رها کرد او کنون / میرود همچون نهانی شکل جون

گفت روزی قسیم منشای فوار / در بیان بودن مثال صفت شیخ صوی ساحل مرد دقوقی را
تا بیند و در شد او بیار / تا به جسم قلزمی در قطره
آفتابی و چه بیند ذره / چون رسید موسی بکنار کنار

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)